

بررسی تبیین کانت از قوای تخیل و فاهمه در نقدهای اول و سوم

محمد رضا ریخته کران*

محمد باقر قمی**

چکیده

در این مقاله تلاش می‌کنیم تا قوای تخیل و فاهمه را در نقد اول و سوم بررسی نماییم. ابتدا نگاهی کوتاه به بحث تألیفات سه‌گانه در نقد اول خواهیم داشت (کانت در تألیفات سه‌گانه نشان می‌دهد که چگونه قوای حس، تخیل و فاهمه در همکاری با یکدیگر به شناخت یک تصور دست می‌یابند)، سپس هر یک از قوا را در نقد اول و نقد دوم مورد بررسی قرار می‌دهیم. در بررسی قوه تخیل می‌بینیم که چگونه این قوه در نقد اول در

* دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تهران.

** کارشناسی ارشد فلسفه، دانشگاه تهران.

تاریخ دریافت: ۸۸/۱۱/۱۷ تاریخ تأیید: ۸۹/۱/۲۱

متابعت از فاهمه و براساس مفاهیم آن عمل می‌کند و در نقد سوم از این کارکرد رها می‌شود و حتی بدون مفاهیم، شاکله‌سازی می‌کند. در بررسی قوه فاهمه نیز شاهد این خواهیم بود که این قوه که در نقد اول به عنوان قوه مفاهیم، صرفاً براساس آنها عمل می‌کند، در نقد سوم از این کارکرد اساسی خود جدا شده، به وجهی عام و بدون مفاهیمش مورد توجه و استفاده کانت قرار می‌گیرد.

کلیدواژگان: سنتزهای سه گانه، قوه حس، قوه تخیل، قوه فاهمه، شاکله، مفهوم، مقولات، ادراک بسیط، ادراک، بازتولید، آگاهی، ادراک استعلایی.

مقدمه

نگاه کانت به شناخت، رابطه عمیقی با طرز تصور او از قوای شناختی دارد. قوای حس، متخیله و فاهمه در رابطه متقابلی که با یکدیگر دارند و نیز در آنچه به طور پیشینی بر شهودات اعمال می‌کنند، شناخت را برمی‌سازند. از این رو هرگونه درکی از معرفت‌شناسی کانتی متضمن دریافت نقش این قوای شناختی در عمل شناخت است. در عمل شناخت پس از آنکه حس تحت مفاهیم پیشینی زمان و مکان پدیدار را به شهود درآورد، تصور حاصله را به قوه تخیل می‌دهد تا به واسطه شاکله‌ها آنچه را که متناسب با قوه فاهمه است، بازتولید کند و نهایتاً قوه فاهمه با استفاده از مقولاتی که به طور پیشینی در خود دارد و با اندراج تصور در یک یا چند مفهوم، به شناخت تصور نائل می‌شود. این حلقه ارتباطی میان قوا در امر شناخت بسیار ضروری است. به نظر نمی‌رسد که با مطالعه نقد اول بتوان این رابطه را به گونه‌ای دیگر ترسیم نمود؛ این در حالی است که در نقد سوم با بازتعریف قوای متخیله و فاهمه و رابطه جدیدی میان آنها مواجه می‌شویم. قوه تخیل ضمن آنکه نقش حس را به عهده می‌گیرد، از شاکله‌ها هم بی‌بهره است و قوه فاهمه از مفاهیم جدا می‌شود و رابطه این دو قوه به وسیله مفهوم بازی توصیف می‌شود. آنچه در اینجا مورد پرسش است، چگونگی این بازتعریف و تأثیر آن در درک نحوه شناخت نزد کانت است. چگونه می‌توان تبیین جدید کانت از این قوا را با سیستم معرفت‌شناختی کانتی همساز کرد؟ آیا اساساً چنین امری ممکن است؟

۱. سنتزهای سه گانه

در بحث «مفاهیم محض فاهمه یا مقولات» کانت سنتز را اینگونه تعریف می‌کند:
من واژه سنتز را، در کلی‌ترین معنای آن، به‌عنوان عمل ترتیب‌بندی کردن تصورات مختلف و درک کثرات آنها تحت یک صورت دانش می‌فهمم. (77: 1781)

هنگامی که ما تصویری را در ذهن خود در قیاس با تصورات دیگر خود ادراک می‌کنیم، آنچه در ذهن ما به‌طور خودانگیخته (spontaneity) رخ می‌دهد، سنتز است. ذهن در عمل آنی فهم، درواقع، سه عمل سنتز را انجام می‌دهد: ادراک ساده در شهود؛ بازتولید در متخیله؛ و بازشناخت در مفاهیم فاهمه.

قوای ذهن شامل حس، متخیله و فاهمه می‌شود و هر یک مسئول انجام سنتزی هستند که جمع این سه سنتز به شناخت یک تصور منجر می‌شود.

در سنتزهای سه‌گانه، همان‌طور که از ادراک ساده به ادراک استعلایی می‌آییم یا برعکس از ادراک استعلایی به سمت شهود می‌رویم، رابطه شرطیت دوطرفه‌ای را میان آنها می‌بینیم. این رابطه شرطی از ادراک ساده تا استعلایی کاملاً واضح است؛ چرا که بدون ادراک ساده یک عین، بازتولید آن در متخیله، وحدت آن در مفهوم و نهایتاً آگاهی در ادراک استعلایی ممکن نخواهد بود؛ اما کانت رابطه شرطی دیگری نیز برقرار می‌کند که براساس آن هر یک از مراحل بعدی، شرط انجام مراحل قبلی هستند و بدین ترتیب «سنتز ادراک ساده به‌طور تفکیک‌ناپذیری با سنتز بازتولید مرتبط است» (ibid: 102) و بدون آگاهی تألیف سوم، «هر بازتولیدی از سری‌های تصورات هیچ خواهد بود» (همان).

برنت کلار (Brent Kalar) این نکته را به‌خوبی بیان کرده است:

در مجموع نظر کانت این است که وقتی متخیله در مطابقت با قواعد عمل می‌کند ... نه تنها یک عین وحدت‌یافته ایجاد می‌کند؛ بلکه همچنین و به‌طور همزمان، یک آگاهی وحدت‌یافته از عین را نیز ایجاد می‌کند ... سنتز بازشناخت در یک مفهوم بدین‌گونه به‌عنوان شرط سنتز بازتولید متخیله خدمت می‌کند. (44: 2006)

اساساً سنتز سوم شرط دو سنتز قبل است؛ چرا که بدون سنتز بازشناخت در مفهوم «کثرات آن» [تصور] هرگز یک کل را تشکیل نخواهد داد؛ زیرا از وحدتی که تنها آگاهی می‌تواند بدان بدهد، بی‌بهره می‌شود» (Kant, 1781: 103).

بنابراین می‌توان همگام با ساموئل فلیسچاک (Samuel Fleischacker) اینگونه گفت

که:

اعمال مفاهیم برای یافتن هرگونه وحدتی حتی به صورت ذهنی و صرفاً در متخیله،

ضروری است: متخیله برای کامل کردن کار خود به فاهمه نیازمند است. (1999: 285)

اما بتریس لانگنس (Beatrice Longuenesse) چنین نظری ندارد. او می‌پذیرد که به زعم کانت «برای وقوع شناخت نه تنها عمل ادراک (apprehension) باید با عمل بازتولید متخیله «به‌طور تفکیک‌ناپذیری مرتبط شود»؛ بلکه این عمل بازتولید خودش باید با آگاهی از وحدت عمل که به آن تعلق دارد، همراه شود (1998: 51).

اما لانگنس نتیجه‌ای را که ما گرفته‌ایم، نمی‌پذیرد و آن را «افراط» می‌خواند:

این بدان معنا نیست که هر مرحله از «سنتزهای سه‌گانه، هنگامی که در جنبه تجربی‌اش در نظر گرفته شود، الزاماً توسط مرحله بعد ضرورت می‌یابد: این افراط است که فرض کنیم ما تنها اگر هم‌اکنون (به‌طور تجربی) چیزی را تحت یک مفهوم بازشناسی کرده باشیم، (به‌طور تجربی) آن را ادراک کرده‌ایم. (ibid)

به نظر می‌آید لانگنس هر چند مقدمات بحث را می‌پذیرد، نتیجه غریب آن را برنمی‌تابد. ما نمی‌توانیم انکار کنیم که کانت در نقد اول هر تجربه‌ای را منوط به اعمال مفاهیم می‌پذیرد و اساساً یک عین را پس از اعمال مفهوم بر آن به‌عنوان عین می‌شناسد. او هرچند معتقد است که شهود بدون فاهمه هم انجام می‌شود (89: 1871)، اما آن را بازی صرف (ibid: 189)، بدون واقعیت عینی (ibid: 120) و هیچ (ibid: 112) می‌خواند.

۲. قوه تخیل در نقد اول

سنتز قوه تخیل «پیش از هر تجربه» است و «حتی بنیادهای امکان هر تجربه‌ای را شکل می‌دهد؛ چرا که تجربه بدون بازتولید پدیدار غیر ممکن است» (ibid: 102)، اما از طرف دیگر، این سنتز «شرط پیشینی امکان وحدت یافتن کثرات در یک دانش است» (ibid: 118)؛ بنابراین «اصل وحدت ضروری سنتز محض (تولیدگر) متخیله، پیش از هر ادراکی، زمینه امکان همه دانش و حتی همه تجربه را برمی‌سازد» (همان)؛ بدین ترتیب سنتز تخیل به پیش شرط سنتز فاهمه تبدیل می‌شود و بدون آن «هیچ مفهومی از اعیان در یک تجربه به هم برنمی‌آید» (ibid: 133). البته نباید متخیله را در یک نسبت یک‌جته از شهود به مفهوم در نظر گرفت. سنتز کثرات شهود در قوه تخیل «با توجه به» و با در نظر گرفتن مفاهیم فاهمه است که به انجام می‌رسد. گویی مفاهیم فاهمه از پیش برای قوه تخیل حاضرند و هنگامی که شهود به وسیله قوه حس داده می‌شود، قوه تخیل باید رابطه موجود میان دو

حاضر را برقرار کند. «اکنون آنچه کثرات حسی شهود را پیوند می‌دهد قوه تخیل است که از فاهمه وحدت سنتز عقلی را دریافت می‌کند و از حس کثرات ادراک را» (ibid: 26).

قوه حس مستقیماً با قوه فاهمه مرتبط نمی‌شود؛ بلکه قوه متخیله میان آنها وساطت می‌کند. این وساطت از طریق شاکله (schema) انجام می‌شود. شاکله باید به گونه‌ای باشد که «از یک طرف با مقوله و از طرف دیگر با پدیدار همگن باشد تا اعمال اولی بر دومی را ممکن سازد» (ibid: 138)؛ اما متخیله شاکله‌ها را براساس مفاهیم فاهمه تولید می‌کند. شاکله یک قاعده است، یک روش عام که قوه متخیله آن را اعمال می‌کند و به وسیله آن روش عام است که یک مفهوم تصویر خود را دریافت می‌کند (ibid: 140). از یک تصویر، مثلاً از یک مثلث، هرگز نمی‌توان به کلیت مفهوم دست یافت، به گونه‌ای که بر همه مثلث‌ها قابل اعمال باشد (ibid: 141). شاکله «یک قاعده برای تعیین شهود براساس یک مفهوم عام مشخص» (همان) است، «یک قاعده برای تألیف قوه تخیل». می‌بینیم که شاکله «براساس مفهوم» عمل می‌کند. شاکله قاعده‌ای است که قوه تخیل به وسیله آن به شهود تعیین می‌بخشد؛ اما این کار، نه آزادانه و دلخواهی، بلکه براساس مفهوم به انجام می‌رسد. شاکله «چیزی نیست جز سنتز محض تعین یافته توسط یک اصل وحدت براساس مفاهیم، یک سنتز چنانکه توسط مقوله اظهار شده باشد» (ibid: 142). شاکله یک پدیدار تنها با حضور مفهوم و براساس آن توسط قوه تخیل ایجاد می‌شود. کانت چنان رابطه شاکله و مفهوم را در پیوند با هم در نظر می‌گیرد که از شاکله به عنوان «مفهوم حسی» (concept sensuous) یک عین یاد می‌کند: «شاکله درواقع پدیدار است یا مفهوم حسی یک عین در توافق با مقوله» (ibid: 147). کانت حتی از «شاکله سازی قوه فاهمه به وسیله سنتز استعلایی متخیله» (ibid: 146) سخن می‌گوید، اما همان طور که شاکله از این طرف، در نسبت با فاهمه، پیوند عمیقی با مفهوم دارد، از طرف دیگر و در نسبت با قوه حس، پیوند نزدیکی با صورت پیشین این قوه یعنی زمان دارد. کانت از پدیدار به عنوان «تعین استعلایی زمان» نام می‌برد: «اعمال مقوله به پدیدار، به وسیله تعین استعلایی زمان ممکن می‌شود که به مثابه شاکله مفاهیم فاهمه، به پدیدار اجازه می‌دهد تا تحت مقوله ادراک شود» (ibid: 139).

۳. قوه متخیله در احکام ذوقی

«در استفاده از قوه متخیله برای شناخت، [قوه متخیله] مطیع اجبار فاهمه و تابع محدودیت

متناسب بودن با مفهوم آن است؛ اما از نظر زیباشناختی، قوه متخیله آزاد است تا، حتی ناخواسته، فراسوی چنین توافقی با مفهوم، مصالح غنی و پرداخت‌نشده‌ای برای فاهمه فراهم کند» (کانت، ۱۳۷۷: ۲۵۶).

این، مهم‌ترین تفاوتی است که کانت میان نقش قوه تخیل در حکم ذوقی (در نقد سوم) با نقش آن در حکم شناختی (در نقد اول) قائل می‌شود. ویژگی قوه تخیل در احکام ذوقی «آزادی» آن است. کانت در نقد سوم بارها از «متخیله آزاد» یا «تخیل در آزادی آن» سخن می‌گوید. این آزادی البته در نسبت با فاهمه معنا می‌شود. از طرف دیگر، به نظر می‌رسد کانت در حکم ذوقی نیز قوه تخیل را همچنان تابع فاهمه معرفی می‌کند؛ اما این بار این تابعیت با آزادی همراه است. «ذوق به مثابه قوه حاکمه ذهنی، حاوی یک اصل متابعت است؛ اما نه متابعت شهودها از مفاهیم بلکه متابعت قوه شهودها یا تصورات (یعنی قوه متخیله) از قوه مفاهیم (یعنی قوه فاهمه) تا جایی که اولی در آزادی‌اش با دومی در قانونمندی‌اش هماهنگ است» (همان: ۲۱۶).

شاید بتوان قوه تخیل و نسبت آن با قوه فاهمه در حکم ذوقی را اینگونه بیان کرد که این قوه در نقد سوم نیز همچنان تابع قوه فاهمه است؛ اما نوع این متابعت و اندازه آن متفاوت از نقد اول است. در حکم شناختی متابعت قوه تخیل از قوه فاهمه در شکل‌دهی و شاکله‌بندی تصور براساس مفاهیم بود. متخیله ناچار بود براساس مفاهیم موجود، تصور داده‌شده را به نحوی شاکله‌بندی کند که در قالب یک یا چند مفهوم فاهمه جای داده شده، در نتیجه به شناخت درآید. به همین دلیل می‌توان در حکم شناختی از «متابعت شهودها از مفاهیم» سخن گفت. اما در حکم ذوقی تابعیت قوه تخیل از قوه فاهمه صرفاً به گونه‌ای تابعیت کلی محدود می‌شود. دیگر قوه تخیل مجبور نیست تصورات را در قالب مفاهیم جای دهد. تنها تبعیتی که قوه تخیل باید نسبت به قوه فاهمه داشته باشد، متابعت آن از «قانونمندی عام» قوه فاهمه است. اکنون تنها محدودیت متخیله، قانونمندی عام فاهمه است. کانت می‌خواهد متخیله را در حکم ذوقی از قید فاهمه آزاد کند؛ اما درعین حال نمی‌خواهد این آزادی را مطلق اعتبار کند؛ چرا که حضور حداقلی فاهمه را لازم می‌داند. از این روست که ما به نوعی آزادی محدود در این قوه می‌رسیم که در مقابل تقید کامل قوه تخیل به مفاهیم در احکام شناختی، «آزاد» خوانده می‌شود. مک کریل نیز نظر کانت در خصوص قوه تخیل در حکم ذوقی را همینگونه در نظر دارد: «اگرچه متخیله زیباشناختی خود فعال است، اما مستقل نیست یعنی قوانین خود را خودش بنا نمی‌گذارد؛ بلکه با

قوانینی مطابقت می‌کند که هنوز قوانین فاهمه هستند (46: 1990)، اما آنچه مک کریل به‌عنوان خط قرمز آزادی متخیله بیان می‌کند «مقولات» هستند. در «مطابقت آزاد»، تخیل زیباشناختی با قوانین فاهمه به معنای آن است که متخیله ممکن نیست «چارچوب مقولاتی» فاهمه را تخریب کند گرچه ممکن است امکان‌هایی را در چارچوب باز بگذارد» (ibid). او این آزادی را در مقابل محدودیت کامل متخیله در نقد اول بیان می‌کند: «در نقد عقل محض تألیف شکلی متخیله توسط اهداف شناخت معین تعریف‌شده محدود شده و توسط قوانین فاهمه کاملاً بسته می‌شد» (ibid: 45).

آنچه که ظاهراً کانت در نقد سوم در نظر دارد این است که در اینجا قوه تخیل را در وجه دیگری نسبت به آنچه در حکم شناختی از آن انتظار داشتیم، در نظر آوریم. اینکه کانت می‌گوید «متخیله در حکم ذوقی باید در آزادی‌اش لحاظ شود» (۱۳۷۷: ۱۵۱)، به این نکته اشاره دارد که باید این قوه را در بعدی که تاکنون بدان نپرداخته‌ایم، ببینیم؛ اما چنانکه اشاره شد، این آزادی براساس قوانین فاهمه است. اما به نظر می‌رسد اینجا تناقضی رخ می‌دهد؛ تناقضی که کانت خود بدان اشاره می‌کند: «اینکه متخیله باید آزاد و در عین حال به نفسه قانونمند باشد یعنی حامل [نوعی] خودمختاری باشد، متضمن تناقضی است» (همان). کانت تلاش نمی‌کند این تناقض را رفع کند و تنها می‌خواهد موضعی ناقص و شاید باز هم متناقض را اتخاذ کند. این فاهمه است که قانون را ارائه می‌کند و قوه تخیل ناچار باید به این قانون تن دهد. در این صورت نتیجه این است: «صورت حاصله توسط متخیله توسط مفاهیم تعین می‌یابد» (همان) و لذت ناشی از آن دیگر لذت حاصل از امر زیبا نیست؛ اما قوه تخیل باید در عین قانونمندی تحت هیچ قانون متعین و در نتیجه تحت هیچ مفهوم دیگری قرار نگیرد؛ چرا که در آن صورت، حکم شناختی خواهد بود، از این روست که کانت ناچار می‌شود به یک قانونمندی بدون یک قانون و هماهنگ‌سازی ذهنی متخیله و فاهمه تن دهد.

مراد کانت از این قانونمندی بدون قانون آن است که متخیله در عین آنکه تحت قوانین فاهمه درمی‌آید، تحت هیچ قانون معین و مشخصی قرار نمی‌گیرد. چندان قابل درک نیست که چگونه قوه تخیل بدون آنکه براساس هیچ یک از قوانین عمل کند همچنان با آن قوانین مطابق باشد! آنچه روشن است دلیل کانت برای اتخاذ این موضع است؛ قوه تخیل هم باید تحت قوانین فاهمه باشد؛ چرا که هر گونه امکان انتقال‌پذیری و اعتبار - حتی سوژکتیو - تولیدات متخیله به این رابطه با قوه فاهمه بازبسته است و از طرف دیگر نمی‌تواند تحت

هیچ قانونی قرار گیرد؛ چرا که در این صورت تحت یک مفهوم درخواهد آمد و دیگر نه زیباشناختی که شناختی عمل خواهد کرد.

در حکم ذوقی کانت از «شاکله بودن مفهوم» سخن می‌گوید: «چون آزادی متخیله در این است که بدون مفاهیم شکل‌واره می‌سازد، حکم ذوقی باید بر احساس صرف کنش متقابل میان قوه متخیله در آزادی‌اش و فاهمه در قانونمندی‌اش استوار باشد (همان: ۲۱۶). این بحث شاکله‌سازی بدون مفهوم با بیان کانت از آزادی قوه تخیل از هر گونه مفهوم، سازگار است. کار قوه تخیل ساختن شاکله‌هاست و اگر قرار است این قوه تحت هیچ قانون و مفهومی از قوه فاهمه قرار نگیرد، ناچار شاکله‌سازی آن نیز باید بدون مفهوم صورت گیرد؛ اما آنچه در اینجا مسئله‌ساز است، امکان این امر است. چنانچه در بخش پیشین بیان شد که کانت در نقد عقل محض، شاکله و ساخته شدن آن به وسیله قوه تخیل را بر مبنای مفاهیم فاهمه استوار کرده است. اکنون چگونه می‌تواند از شاکله بدون مفهوم سخن گوید؟ به قول مک‌کریل، «چون تعریف پذیرفته‌شده شاکله‌سازی عمیقاً با فرایند تعیین مفهومی مشخص می‌شود، صحبت از شاکله‌سازی بدون یک مفهوم به نظر خود متناقض می‌رسد» (1990: 55).

مک‌کریل پس از پذیرفتن این تناقض تلاش می‌کند تا کارکرد عام‌تری را برای متخیله تصور کند که شاکله‌سازی اخص از آن است:

آنچه به نظر می‌رسد کانت می‌خواهد در اینجا بیان کند، کارکرد مبنایی متخیله در وساطت میان حس و عقل است. به هر حال، درون بستر حکم تأملی، نقش واسطه‌ای متخیله، شکل نمایش (presentation) و مشخص‌سازی (specification) را به جای شاکله‌سازی به خود می‌گیرد. در نقد قوه حکم، شاکله‌سازی مفاهیم فاهمه تحت رؤس عمومی‌تر نمایش قرار می‌گیرد؛ نمایشی که می‌تواند به‌عنوان یک واژه پوششی برای راه‌های مختلفی که تخیل حس را به عقل مرتبط می‌کند، در نظر گرفته شود. (ibid)

به نظر نمی‌رسد این بیان مک‌کریل بتواند پاسخ پرسش پیشین و راه‌حل تناقض پیش‌آمده باشد؛ تا آنجا که می‌توان از کارکرد قوه تخیل در نقد عقل محض انتظار داشت، متخیله تنها به واسطه شاکله‌هاست که می‌تواند نقش وساطت خود را اعمال نماید.

از نظر پل گایر، این شاکله‌سازی بدون مفهوم را «تنها می‌توانیم به‌عنوان سنتزی از قوه تخیل» که «هیچ شهود خاص» یا مفهوم خاصی را به‌عنوان هدف خود ندارد «بلکه تنها وحدت در تعیین حسی را هدف خود قرار می‌دهد» بفهمیم (80: 1997). گویا هنری

الیسون بیان لانگنس را در خصوص حل این مسئله را می‌پذیرد: به دنبال پیشنهاد لانگنس، این در آنجا بحث شده که مقایسه (comparison) که به شکل‌گیری چنین مفاهیمی منجر می‌شود، خود به شاکله‌ها مربوط است ... امکان شکل‌گیری شاکله‌ها مقدم بر مفاهیمی که شاکله‌سازی می‌کنند، به‌عنوان شرط ضروری امکان هر «مقایسه کلی» دیده می‌شود که از طریق آن خود مفاهیم شکل می‌گیرند. پس نتیجه حاصل این است که اگر قوه تخیل نتواند «بدون یک مفهوم، شاکله‌سازی کند»، به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند شاکله‌سازی کند (Allison, 171: 2003). آنچه در اینجا مطرح می‌شود، البته بسیار جالب توجه است، اما بیشتر به مسئله‌ای بازمی‌گردد که در تعریف شاکله در نقد اول وجود دارد و به نظر نمی‌رسد بتواند شاکله‌سازی بدون مفهوم را با دیدگاه حاضر در نقد اول همراه کند.

در نقد عقل محض، شاکله براساس مفهوم و در قالب آن بر تصور اعمال می‌شود و در آنجا این امکان وجود ندارد که از شاکله بدون مفهوم سخن بگوییم. کانت تنها در مواردی که بیان شد از شاکله‌سازی بدون مفهوم سخن می‌گوید و با توجه به اخراج هر گونه مفهوم در حکم ذوقی به نظر می‌رسد که نمی‌توان از کارکرد شاکله‌سازی قوه تخیل در اینجا بهره برد. کرک پیلاو نیز همین نظر را بیان می‌کند، هنگامی که می‌گوید:

چون حکم تأملی مفهومی را که تحت آن یک عین مورد تفکر قرار می‌گیرد، در اختیار ندارد، فعالیت شاکله‌سازی متخیله اعمال نمی‌شود. در حکم تأملی ذوقی، متخیله در عوض در عنصر غیر شاکله‌سازی شرکت می‌کند که این تأمل را از فعالیت هر روزه حکم تعینی متمایز می‌کند. (21: 2000)

تفاوت دیگری که در نقد سوم دیده می‌شود و شاید به‌گونه‌ای مؤید سخن پیش‌گفته باشد، در این است که کانت، به‌هیچ‌وجه از «سنتز قوه تخیل» سخن نمی‌گوید. «این تباین قابل توجهی با نقد عقل محض دارد که در آن همه کارکردهای متخیله - خواه راجع به ادراک مکان، بازتولید تصاویر یا تولید شاکله‌ها باشد - در واژه‌های اعمال سنتز توصیف می‌شوند» (Makkreel, 1990: 48). مک‌کریل این ادعا را که کانت صرفاً به این دلیل که «نمی‌خواهد ادعاهای مشهورش را تکرار کند» (ibid). از سنتز متخیله بهره نمی‌برد، بر این اساس که «کانت هرگز در بیان دوباره نقطه‌نظرات اصلی خود تردید نمی‌کند» قانع‌کننده نمی‌یابد.

چنان‌که روشن است، قوه تخیل به نحوی که در نقد سوم آمده، تفاوت‌های مهمی با نقد

اول دارد. این تفاوت‌ها تا جایی است که کارکرد این قوه در دو نقد را ناسازگار می‌سازد؛ به گونه‌ای که نمی‌توان تعریف واحدی از آن ارائه نمود. مک‌کریل معتقد است که در نقد سوم، نقش قوه تخیل گسترش یافته است. «وظیفه متخیله دیگر محدود به واژه‌های استفاده آنها برای احکام تعیینی نیست.» (ibid) او همچنین اشاره می‌کند که نقش این قوه در بحث والا حتی نسبت به نقش آن در بحث زیبا نیز گسترده‌تر می‌شود (Makkreel, 1992: 384). گایر نیز به درستی به این نکته اشاره می‌کند که وظایف قوه حس و تخیل در نقد اول به یک‌باره در نقد سوم به قوه تخیل احاله شده است (57: 1997). اما آیا می‌توان تفاوت کارکرد این قوه در دو نقد را صرفاً براساس «گسترده‌گی» تبیین نمود؟ طبق آنچه بیان شد، قوه تخیل به گونه‌ای که در نقد سوم تبیین می‌شود، نمی‌تواند با تبیین و تعریف این قوه در نقد اول سازگار باشد. ما شاهد «بازتعریف» این قوه در نقد سوم هستیم. این بازتعریف متخیله به جهت نیازی انجام می‌شود که نقد سوم ایجاب می‌کند. در نقد سوم ما پیش از آنکه به متخیله‌ای نیاز داشته باشیم که به وسیله شاکله‌ها، تصورات حسی را در قالب مفاهیم بگنجاند، به متخیله‌ای نیاز داریم که «بازی کند». در اینجا به جای آنکه این قوه براساس مفاهیم شاکله خود را بسازد، بدون مفاهیم این کار را انجام می‌دهد و به جای آنکه تحت قانونمندی فاهمه درآید، دارای «مطابقتی آزاد» و «قانونمندی بدون قانون» خواهد بود.

۴. قوه فاهمه در نقد اول

قوه فکر کردن، قوه مفاهیم و قوه احکام، نام‌هایی هستند که کانت بر این قوه می‌نهد، اما همچنان آن را قوه قواعد (rules) می‌نامد و معتقد است که این بیان آخر «به ذات فاهمه نزدیک‌تر است» (126: 1781). کار فاهمه این است که «پدیدارها را مورد بررسی قرار دهد تا در آنها نوعی قاعده کشف کند» (ibid). این قواعد تا آنجا که عینی باشند، «قانون» (law) نامیده می‌شوند. اما کار فاهمه تنها «تولید قواعد به وسیله مقایسه پدیدارها» نیست؛ این قوه همچنین «قانونگذار طبیعت است» و بدون آن طبیعت «جایی نیست تا پیدا شود» (همان)، اما فاهمه «قوه شناخت» است. کانت در اینجا جمله مهم و گویایی دارد:

فاهمه در عام‌ترین معنای آن، قوه شناخت‌هاست. این شامل یک رابطه معلوم^{۱۴} تصورات داده‌شده با یک عین است. (ibid: 17)

شناخت، شاید به بهترین وجه در واژه «رابطه معلوم» (definite) فهمیده شود. کار فاهمه روشن کردن رابطه تصورات با اعیان مورد شهود است. فاهمه با قواعد و مفاهیم،

خود این رابطه را مشخص می‌کند و هنگامی که این رابطه معلوم شود، شناخت رخ می‌دهد؛ اما همین‌طور فاهمه «طبیعتِ اشیا را مورد داوری قرار می‌دهد» (ibid: 12). قوه حکم در بیشترین کارکرد خود همان قوه فاهمه است:

همان‌طور که همه اعمال فاهمه قابل تقلیل به حکم است، فاهمه می‌تواند به مثابه قوه حکم تعریف شود؛ چرا که ما پیش از این دیدیم که فاهمه قوه فکر کردن است و فکر کردن دانش به وسیله مفاهیم است؛ مفاهیمی که در احکام ممکن محمول قرار می‌گیرند. (ibid: 69)

اما نباید قوه حاکمه را همان فاهمه دانست:

اگر فاهمه به عنوان قوه قواعد ما تفسیر می‌شود، پس قوه حاکمه توانایی اندراج تحت مفاهیم است؛ یعنی تمیز دادن این نکته که آیا چیزی تحت یک قاعده داده شده قرار می‌گیرد یا نه.... (ibid: 132)

وقتی فاهمه قواعد مفهومی را ارائه نمود، این قوه حکم است که تعیین می‌کند که هر امر جزئی تحت کدام یک از قواعد و مفاهیم مندرج می‌شود. فاهمه قوه‌ای است که به واسطه عمل آن آگاهی (consciousness) حاصل می‌شود، کانت می‌گوید:

آگاهی ضروری و اصیل این همانی شخص در همان زمان آگاهی‌ای از وحدت سنتز همه پدیدارها براساس مفاهیم است که نیز به همان اندازه ضروری است. (ibid: 108)

آگاهی فاهمه را نمی‌توان از مفاهیم آن تفکیک کرد. فاهمه در مفاهیم خود از تصورات و اعیان آگاه می‌شود و به‌طور هم‌زمان از خودش به عنوان شخصی که این فاهمه را اعمال می‌کند، آگاه می‌شود. به همین دلیل آگاهی به جنبه‌ای از معنای مفهوم در فلسفه کانت تبدیل می‌شود. لانگنس می‌گوید:

ما معنای دوگانه‌ای از واژه «مفهوم» درمی‌یابیم. از یک طرف، مفهوم «آگاهی وحدت تألیف» کثرات حسی است. از طرف دیگر یک مفهوم استدلالی (discursive) است، یک «تصور کلی یا تأملی» از عمل سنتز که در چندین تصور جزئی مشترک است و بدین روی این امکان را برای ما فراهم می‌کند تا آنها را به مثابه چیزهایی که جنساً مشترک هستند، بشناسیم. (Guyer, 1997: 47)

رابطه موجود میان آگاهی شخص از خودش و مقولات فاهمه، در عبارت زیر از کانت به روشنی آشکار است:

کثرات مندرج در یک شهود، که من آن را از آن خود می‌خوانم، از طریق سنتز فاهمه به مثابه آنچه به وحدت ضروری خود آگاهی تعلق دارد و بنابراین از طریق مقوله رخ می‌دهد، مورد تصور قرار می‌گیرد. بنابراین این مقوله نشان می‌دهد که آگاهی تجربی از کثرات داده‌شده در هر شهود، به طور پیشینی تحت یک خودآگاهی محض قرار می‌گیرد، به همان معنایی که شهود تجربی تحت یک شهود حسی محض که به همین ترتیب به‌طور پیشین رخ می‌دهد، قرار می‌گیرد. (1781: 21)

مقایسه مقولات با مکان و زمان از آن حیث که هر دو شرایط امکان تجربه هستند، حائز اهمیت بسیاری است؛ چرا که بر این اساس همانطور که ما هیچ شهودی نداریم که تحت مکان و زمان درنیامده باشد، هیچ تجربه‌ای نیز نخواهیم داشت که در چارچوب مقولات قرار نگرفته باشد.

اما مقولات به‌تنهایی و بدون دیگر مفاهیم قابل اعمال بر تجربه نیستند. یک عین مورد شناخت نمی‌تواند فقط جوهر یا علت باشد و در هیچ یک از مفاهیم تجربی مندرج نشود. بر این اساس، هنگامی که می‌گوییم همه شهودات یا پدیدارها باید تحت مقولات مندرج شوند، ناچار باید بپذیریم که همه شهودات باید تحت یک یا چند مفهوم تجربی قرار گیرند؛ چرا که بدون این اندراج، اندراج پیشین ممکن نخواهد بود. از طرف دیگر همه پدیدارها تحت «ادراک استعلایی» (transcendental apperception) قرار می‌گیرند. «همه پدیدارها» باید در تجربه تحت شرایط وحدت ضروری ادراک قرار گیرند. همانطور که در شهود صرف تحت شرایط صوری زمان و مکان قرار می‌گیرند (ibid: 110, 18) (20). ادراک استعلایی «وحدت آگاهی است که بر همه داده‌های شهود مقدم است» (ibid: 107). بدین گونه است که کانت از این به‌عنوان «بالاترین اصل» امکان فاهمه نام می‌برد. (ibid: 17)

وحدت ادراک استعلایی با آگاهی و در همان زمان با مفاهیم فاهمه چنان پیوند دارد که نمی‌توان آنها را از هم جدا نمود و این همه گویی به مثابه کارکردی واحد در قوه فاهمه عمل می‌کنند. مک‌کريل نیز این نظر را در خصوص مفهوم در نقد اول تأیید می‌کند:

البته این وضعیت بنیادی نقد عقل محض است که هیچ کل به هم بسته‌ای از تصورات نمی‌تواند بدون یک مفهوم فراهم‌شده توسط فاهمه به وحدتی عینی دست یابد. (1992:

۵. قوه فاهمه در نقد سوم؛ فاهمه بدون مفهوم

قوه فاهمه هم مانند قوه متخیله به گونه‌ای متفاوت از نقد اول، در نقد سوم استفاده می‌شود. مبنای این تفاوت استفاده نکردن این قوه از مفاهیمش در هنگام هماهنگی با قوه تخیل است. باید دید که نگاه کانت به این قوه چگونه است که براساس آن می‌تواند آن را در حکم ذوقی از مهم‌ترین کارکردش یعنی مفاهیم جدا کند. کانت می‌گوید:

اگرچه فاهمه برای حکم ذوقی به مثابه حکم زیباشناختی لازم است (همانطور که برای همه احکام) اما نه به مثابه قوه شناخت یک عین، بلکه به مثابه قوه ایجاب حکم و تصور آن (بدون هیچ مفهومی)، موافق با نسبت آن با ذهن و احساس درونی ذهن، البته تا جایی که این حکم موافق با قاعده‌ای کلی ممکن باشد. (۱۳۷۷: ۱۳۴)

کانت مایل است که فاهمه را از کارکرد اصلی آن، که در شناخت مورد استفاده قرار می‌گیرد، جدا کند و آن را از جهت عام آن در حکم کردن مورد استفاده قرار دهد. در ابتدای بحث از «بازی»، نیز دیدیم که کانت تمایل دارد کارکردی عام را در فاهمه تشخیص دهد که «به‌طور کلی» برای شناخت لازم است و این کارکرد عام فاهمه، گویی به گونه‌ای است که از کارکرد خاص آن یعنی اعمال مفاهیم تفکیک‌پذیر است و فاهمه می‌تواند بدون آنکه از مفاهیم خود استفاده کند، وجه عام خود را در هماهنگی با قوه تخیل مشارکت دهد. شاید به همان اندازه که ما در نقد اول شاهد تأکید بر مفهوم در فرایند شناخت هستیم، در نقد سوم شاهد کنار گذاشتن مفهوم و شناخت هستیم. کانت بارها در نقد قوه حکم تأکید می‌کند که حکم زیباشناختی «بدون مفهوم متعین» است و تنها «شناخت به‌طور کلی» را ارائه می‌دهد و به «شناخت» نمی‌رسد. تفاوت اساسی حکم زیباشناختی و حکم شناختی، به‌زعم کانت، آن است که حکم زیباشناختی نه بر مبنای یک مفهوم از خود عین؛ بلکه بر مبنای یک حالت ذهنی استوار است و بدین دلیل نه عینی که ذهنی است.^۱ هنگامی که

۱. حکم زیباشناختی بدان دلیل ذهنی است که از نظر کانت، زیبایی محتاج هیچ مفهومی از خود عین نیست: «زیبا چیزی است که بدون [نیاز به] مفهوم، به نحو کلی خوشایند است» (۱۳۷۷: ۱۲۲). «رضایت حاصل از زیبایی [رضایتی] است که هیچ مفهومی را پیش‌فرض نمی‌گیرد» (همان: ۱۳۷). و «زیبا چیزی است که بدون هیچ مفهومی به مثابه متعلق رضایتی ضروری شناخته می‌شود» (همان: ۱۵۰).

می‌گوییم یک عین زیباست، مراد ما آن نیست که چیزی در خود عین هست که ما آن را زیبا می‌نامیم؛ بلکه منظور آن است که در مواجهه با عین حالتی در ذهن ما ایجاد می‌شود که به واسطه آن ما عین را زیبا حس می‌کنیم. پس آنچه عامل این حکم است نه مفهومی از خود عین؛ بلکه حالتی ذهنی است و از آنجاکه شناخت مبتنی بر عین است، تا هنگامی که ما به مفهومی در خود عین برنگردیم، به شناخت عین دست نیافته‌ایم، حکم زیباشناختی که بر چنین مفهومی از عین تکیه نمی‌کند، حکمی شناختی نخواهد بود:

آنچه در حکم فهمیده می‌شود، تعین عین نیست بلکه تعین ذهن و احساساتش است؛
(Kant: 2007: 39)

بنابراین، حکم زیباشناختی نیازمند هیچ مفهومی از عین نیست و آن را نیز فراهم نمی‌کند؛ از این رو این اعیان را نه به عنوان غایات طبیعت در یک حکم عینی، بلکه به عنوان آنچه برای قوه مصوره غایتمند است، تبیین می‌کند. (کانت، ۱۳۷۷: ۱۵۱)

آنچه در هنگام وقوع یک حکم زیباشناختی رخ می‌دهد، به جای آنکه حاکی از توافق موجود میان ذهن و عین باشد، نشان‌دهنده وقوع «توافقی ذهنی میان قوه متخیله و فاهمه - بدون [توافقی] عینی مثل وقتی که تصور به مفهوم معینی از یک عین راجع است» (Makkreel, 1992: 384) می‌باشد.

در قوه حکم منطقی [عین را] تابع مفاهیم قرار می‌دهیم، اما در قوه حاکمه زیباشناختی تحت نسبتی صرفاً محسوس میان قوای متخیله و قوه فاهمه که در تصور عین متقابلاً هماهنگ‌اند. (کانت، ۱۳۷۷: ۲۲۰)

به نظر می‌رسد که کانت مایل است «احساس» را به جای «مفهوم» به عنوان مبنای ایجابی حکم ذوقی در نظر بگیرد:

هیچ قاعده ذوقی عینی که به وسیله مفاهیم معین کند زیبا چیست، نمی‌تواند موجود باشد، زیرا هر حکمی از سرچشمه ذوق [حکمی] زیباشناختی است؛ یعنی احساس ذهن و نه مفهومی از عین مبنای ایجابی آن است. (همان: ۱۳۸)

یا در جای دیگر می‌گوید:

در کلیه احکامی که در آنها چیزی را زیبا می‌نامیم، به هیچ کس اجازه نمی‌دهیم عقیده دیگری داشته باشد. با این حال حکم خود را نه بر مفاهیم بلکه فقط بر احساس خود متکی می‌کنیم: [احساسی] که نه به مثابه احساسی خصوصی، بلکه به مثابه احساسی مشترک بر آن تکیه می‌کنیم. (همان: ۱۴۹)

کانت که در مقدمه و تحلیل امر زیبا و والا همواره از امتناع حضور «مفهوم متعین» سخن می‌گوید، در دیالکتیک قوه حکم زیباشناختی امکان حضور یک «مفهوم نامتعین» را مطرح می‌کند و بر این اساس آنتی‌نومی ذوق را حل می‌کند. آنتی‌نومی ذوق چیزی نیست جز مسئله‌ای که ما فی‌الحال به آن می‌پردازیم؛ یعنی مبتنی بودن یا نبودن حکم ذوقی بر مفهوم. تر آنتی‌نومی اینگونه می‌گوید که «حکم ذوقی مبتنی بر مفاهیم نیست؛ زیرا در غیر این صورت قابل محاجه خواهد بود (یعنی قابل تصمیم‌گیری به وسیله دلایل)؛ در حالی که آنتی‌تر خلاف آن را می‌خواهد: «حکم ذوقی مبتنی بر مفاهیم است؛ زیرا در غیر این صورت، صرف‌نظر از تنوعش، حتی نمی‌توانستیم بر سر آن منازعه کنیم» (همان: ۲۸۶). کانت با بیان اینکه مفهومی که در تر و آنتی‌تر آمده است «به معنای واحدی گرفته نشده است» می‌گوید:

در تر قائل می‌شویم که: حکم ذوقی مبتنی بر مفاهیم متعین نیست؛ اما در آنتی‌تر می‌گوییم: حکم ذوقی مبتنی است بر یک مفهوم، اما مفهومی نامتعین (یعنی مفهوم فرولایه فوق محسوس پدیدارها) و بدین ترتیب میان این دو تناقضی وجود ندارد. (همان: ۲۸۹)

بدین گونه، کانت «مفهوم نامتعین» را که آن را «فرولایه فوق محسوس پدیدارها» نیز می‌خواند و تا اینجا یعنی تا هنگام بحث از آنتی‌نومی ذوق از آن سخنی نگفته بود، به‌عنوان آنچه باید جایگزین مفهوم در احکام شناختی گردد، معرفی می‌نماید. کانت می‌پذیرد که «حکم ذوقی باید نسبتی با یک مفهوم داشته باشد؛ در غیر این صورت مطلقاً نمی‌تواند مدعی اعتبار ضروری برای همه کس باشد» (همان: ۲۸۷). اما اگر حکم ذوقی جزئی را تحت یک مفهوم مندرج کند، لاجرم حکمی شناختی خواهد بود و آنکه می‌گوید «این الف زیباست» در حین اندراج «الف» در «زیبا» در حقیقت می‌گوید که «زیبا» در «الف» جای دارد و این آن چیزی است که کانت از آن می‌گریزد؛ چرا که زیبایی نه در عین، بلکه در ذهن جای دارد و محصول روابطی میان قوای ذهن است. از این روست که کانت در ادامه مطلب قبل، می‌گوید:

اما این دلیل نمی‌شود که [حکم ذوقی] بر پایه یک مفهوم اثبات شود؛ زیرا یک مفهوم ممکن است یا قابل تعیین یا فی‌نفسه نامتعین و غیر قابل تعیین باشد. مفاهیم فاهمه از نوع نخست هستند. آنها از طریق محمول‌های شهود محسوس مربوط به خودشان قابل تعیین‌اند؛ اما مفهوم عقلی استعلایی از فوق محسوس که در شالوده هر شهود محسوس قرار دارد، از نوع دوم است و بنابراین نمی‌تواند به نحو نظری متعین‌تر شود. (همان)

به گمان من آنچه کانت تحت عناوین «فرولایه فوق محسوس پدیدارها» یا «مفهوم عقلی استعلایی از فوق محسوس» بیان می‌کند، بیش از هر چیز ناشی از پذیرش امتناع بر کناری مفهوم از حکم ذوقی است. کانت در اینجا می‌پذیرد که مفاهیم فاهمه از نوع «قابل تعیین» هستند. بدین جهت او باید از فاهمه خارج شود و مفاهیم را از جایی دیگر، از «عقل استعلایی» فراهم کند.

کانت تلاش می‌کند تا با در نظر گرفتن آنچه «نسبتی با مفهوم» دارد، از این امتناع بگریزد. آنچه کانت بدان چنگ می‌زند تا بتواند حکم ذوقی را چنانکه می‌خواهد استوار کند، به هیچ وجه نه تنها براساس فلسفه نقد اول که براساس هر نگرش دیگری چندان روشن نمی‌نماید. او می‌گوید:

در شالوده حکم ذوقی ضرورتاً باید مفهومی قرار داشته باشد، گرچه مفهومی که ابداً نمی‌تواند از طریق شهود تعیین شود، و از طریق آن چیزی شناخته نمی‌شود و در نتیجه هیچ دلیلی برای حکم ذوقی فراهم نمی‌کند، چنین مفهومی صرفاً مفهوم عقلی محض از فوق محسوس است که در شالوده عین (و نیز در ذهن حاکم) به مثابه عین محسوس، و در نتیجه به مثابه پدیدار قرار دارد؛ زیرا اگر چنین نسبتی را نپذیریم دعوی حکم ذوقی به اعتبار کلی صادق نیستند. (همان)

می‌بینیم که کانت ناچار می‌شود آنچه را که مبنای تمام نقد قوه حکم است - یعنی اینکه در این حکم هیچ مفهومی از عین مبنا قرار نمی‌گیرد و در نتیجه حکم ذهنی است - با قرار دادن آنچه «مفهوم عقلی محض از فوق محسوس» می‌نامد و آن را در «شالوده عین» قرار می‌دهد، بازپس گیرد و به گونه‌ای آن را به حکم عینی تبدیل کند؛ چرا که باید «دعوی حکم ذوقی به اعتبار کلی» را موجه گرداند.

اما مفهوم نامتعیین به چه معنا ممکن است و مراد کانت از آن چیست؟ کانت می‌گوید:

حکم ذوقی مبتنی است بر مفهومی (یعنی مفهومی از مبنایی کلی از غایت‌مندی ذهنی طبیعت برای قوه حاکمه)، که مع‌هذا هیچ چیز در خصوص عین را نمی‌توان از روی آن شناخت یا اثبات کرد، زیرا فی‌نفسه غیر قابل تعیین، و برای شناخت بی‌فایده است. اما درعین‌حال، به همین علت، حکم مزبور برای همه کس معتبر است (...). زیرا مبنای ایجابی‌اش شاید در مفهوم چیزی که ممکن است به مثابه فرولایط فوق محسوس بشریت لحاظ شود، قرار داشته باشد. (همان: ۲۸۸)

آنچه مبنای حکم ذوقی است یک مفهوم است؛ اما مفهومی که «مبنای کلی غایت‌مندی

ذهنی طبیعت» است و در عین حال هیچ چیز در خصوص عین نمی‌گوید. اکنون سؤال این است که آیا این مفهوم، که مبنای حکم ذوقی در خصوص یک عین است، از عین گرفته شده است؟ اگر از عین گرفته شده است چگونه «هیچ چیز در خصوص عین را نمی‌توان از روی آن شناخت یا اثبات کرد؟» و در صورتی که از عین گرفته نشده و صرفاً «مفهومی از مبنایی کلی از غایتمندی ذهنی طبیعت برای قوه حاکمه» است، چگونه می‌توان نام آن را مفهوم نهاد؟ براساس درک ما از مفهوم در فلسفه کانت، این تبیین کاملاً بی‌اساس است. گویا کانت همانطور که فاهمه را تجزیه کرد و در آن کارکرد جدیدی یافت که فارغ از مفاهیم می‌تواند مبنای «شناخت به‌طور کلی» باشد، می‌خواهد مفهوم را نیز تجزیه کند و در آن کارکرد جدیدی ایجاد کند و آن را از آنچه در مفهوم باعث شناخت عین می‌شود، متمایز نماید. کانت در مقدمه اول نقد قوه حکم می‌گوید:

این البته یک مشکل در حکم زیباشناختی تأمل است که آنها به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند بر مفاهیم مبتنی شوند و بنابراین نمی‌توانند از هیچ اصل متعینی گرفته شوند؛ چرا که در غیر این صورت منطقی می‌بودند. (Kant, 2007: 39)

این بدان دلیل است که کانت می‌داند و در نقد سوم تصریح می‌کند که «قاعده‌مندی‌ای که به مفهوم یک عین راهبر می‌شود، البته شرط اجتناب‌ناپذیر درک شیء در تصویری منفرد و تعیین بخشیدن به کثرات در صورت آن عین است.» (۱۳۷۷: ۱۵۳)

الیسون می‌گوید:

پیشنهاد من آن است که کانت کاملاً واقف است که اندیشه اعتبار کلی غیر مفهومی و مبتنی بر احساس، به‌طور ذاتی مسئله‌دار است و کانت باید یک نظر منسجم از شرایط امکان آن را ارائه نماید؛ پیش از آنکه بتواند پذیرفته شود. (2003: 100)

کارل امریکس (Karl Ameriks) نیز این غیر مفهومی بودن را در کنار اعتبار همگانی آن به‌عنوان «دو مشکل بنیادی تئوری زیباشناختی کانت» می‌شناسد:

چگونه یک حکم می‌تواند معتبر باشد وقتی که زیباشناختی و نه حسی یا اخلاقی است و با این وجود به‌عنوان کلی مدنظر قرار می‌گیرد و هنوز بر هیچ زمینه مفهومی متکی نباشد؟ (2003: 293)

گایر نیز در «کانت و تجربه آزادی» در تفسیر بخش چهارم نقد قوه حکم می‌گوید:

این بخش طبیعتاً اینگونه خوانده می‌شود که لذت در امر زیبا وابسته است بر وقوع نوعی از تأمل که به‌طور منظم به اعمال مفاهیم منجر می‌شود، اما در شرایط خاص از حصول به

نتیجه بازمی‌ماند. این سیر در تفسیر متن مبهم کانت معنای مناسب‌تری را افاده می‌کند تا آنکه بیان‌های دو پهلوی او را در نظر بگیریم که امر زیبا شامل هیچ مفهومی از ابژه نیست. (1996: 170)

اما الیسون مخالف این ایده است:

پیشنهاد بازماندن [از دستیابی به مفهوم] در اینجا محلی ندارد؛ چرا که بازی آزاد قوا در چنین تأملاتی تعیین را هدف خود قرار نداده است و جایی که هدف وجود ندارد، بازماندن نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. (2003: 354)

لانگنس نیز بیان خوبی دربارهٔ رابطهٔ موجود میان دو قوهٔ شناختی دارد. در نظر او، نتیجهٔ همکاری قوای تخیل و فاهمه، «اندراج عین تحت یک مفهوم یا مفاهیم توافقی ممکن دربارهٔ این نتیجه» است. حال اگر ما این نتیجه را حذف کنیم، این توافق چه معنایی خواهد داشت: «در غیاب چنین نتیجه‌ای، چگونه چنین توافقی رخ می‌دهد، یا اگر اصلاً رخ می‌دهد، چگونه روشن می‌شود؟» (2005: 227)

حذف مفهوم از کارکرد فاهمه امری نیست که به‌سادگی بتوان آن را با اصول پیشینش سازگار نمود. کانت در نقد دوم و به‌دلیل نیازهایی که در حکم زیباشناختی با آن مواجه می‌شود، قوای تخیل و فاهمه را به گونه‌ای تعریف می‌کند که این تعاریف جدید را نمی‌توان در چهارچوب اصول فلسفهٔ نقد عقل محض توجیه نمود.

۶. نقد

دیدیم که چگونه کانت به جای آنکه قوهٔ تخیل را محدود سازد تا صرفاً بر مبنای مفاهیم فاهمه شاکله‌سازی کند از «شاکلهٔ بدون مفهوم» سخن می‌گوید و قوهٔ تخیل را تنها تابع «قانونمندی عام» فاهمه می‌کند و بدین ترتیب آن را آزاد می‌سازد. این آزادسازی متخیله با اصول بنیادین نقد عقل محض در تعارض قرار می‌گیرد. بر مبنای نقد اول، قوهٔ تخیل به‌عنوان یکی از مراحل ضروری عمل شناخت، تنها در ساز و کار طراحی‌شده به‌وسیلهٔ کانت قابل تصور است. جایگاه تخیل در این ساز و کار نه جایگاهی آزاد که جایگاهی کاملاً وابسته است؛ متخیله تنها بر مبنای مفاهیم است که شاکله‌سازی می‌کند. بر مبنای نقد اول، هر عملی که متخیله به جز عمل وساطت میان حس و فاهمه و بر مبنای مفاهیم فاهمه به انجام رساند، فاقد هرگونه ارزشی است. آنچه ما در حکم ذوقی شاهد آن هستیم، صرفاً تغییری نیست که بتوان آن را با اندکی تعدیل در تفکرات پیشین، در میان آنها جای داد.

آنچه براساس این تغییر دچار تزلزل می‌شود، کل ساز و کار فعالیت قوای شناختی است - بدانگونه که در نقد اول بیان شده است. براساس انقلاب کپرنیکی، این عالم واقع است که خود را مطابق ذهن می‌یابد؛ اما این مطابقت به چه معناست؟ مطابقت با چه؟ مسلم است که این مطابقت، مطابقت با مقولات و دیگر مفاهیم تحت آنهاست. مقولات عام‌ترین و محض‌ترین مفاهیم بوده و به کارگیری هر مفهوم تجربی تنها براساس آنها امکان‌پذیر است. حال بر این مبنا، هنگامی متخيله بدون توجه به این مفاهیم و صرفاً بر مبنای «قانونمندی عام» فاهمه (که البته تنها در نقد سوم است که ما شاهد چنین قانونی در فاهمه هستیم)، شاکله‌سازی می‌کند و حکم ذوقی را به بار می‌آورد که با «شناخت به وجه عام» نیز نسبت دارد؛ ما واجد حکمی خواهیم بود که در چارچوب انقلاب کپرنیکی قابل فهم نیست: حکم ذوقی به‌عنوان حکمی که با شناخت نسبتی دارد، در دایره‌ای که فاهمه بر مبنای مفاهیم خود از عالم می‌سازد، قرار نمی‌گیرد. کانت در نقد اول بسیار مراقب بود که هر آنچه را که در چارچوب مقولات و مفاهیم فاهمه قرار نگیرد، از هرگونه ارزشی ساقط کند. به همین دلیل ما در نقد اول شاهد آن هستیم که کانت آنچه را که متخيله بدون توجه به مفاهیم می‌سازد، «هیچ» می‌خواند و حتی آن را به‌عنوان «تجربه» نیز نمی‌پذیرد؛ چرا که بر مبنای اصول نقد اول، تجربه تنها در چارچوب مفاهیم فاهمه معنا می‌یابد. ساختار جدیدی که کانت برای رابطه قوای ذهنی ترسیم می‌کند، با تغییری بنیادین همراه است. آنچه را که او در نقد اول به‌عنوان «بازی صرف» فاقد هرگونه ارزشی می‌خواند، اکنون در نقد سوم به‌عنوان «بازی آزاد» زیباشناختی معتبر می‌شناسد.

این تغییر بنیادین در ساختار قوای ذهنی، تنها در پرتو درک نیاز جدید کانت در مواجهه با قلمرو زیباشناختی قابل درک است. پذیرش اعتبار کلی حکم ذوقی در عین ذهنی بودن آن، کانت را ناچار می‌کند تا نگاه خود به قوای ذهنی از چارچوب خشک نقد اول فراتر برد. کانت اکنون با «زیبایی» مواجه است و اگر بخواهد بر مبنای نقد اول با آن برخورد کند، جز چشم پوشیدن از آن چاره‌ای نخواهد داشت. او اکنون به جای آنکه نیازمند قوه تخیلی باشد که پدیدارها را در قالب مفاهیم می‌گنجاند، به قوه‌ای «بازیگر» نیاز دارد. او دیگر به مفاهیم نیاز ندارد؛ چرا که مفاهیم سبب عینیت حکم می‌شوند، اما حکم به زیبا باید ذهنی باشد. با این حال او به خود فاهمه نیازمند است؛ چرا که می‌خواهد ادعای اعتبار کلی و انتقال‌پذیری حکم ذوقی را موجه سازد. اگر حکم به زیبا از مفاهیم بهره گیرد، حکمی عینی و شناختی و در نتیجه قابل اثبات خواهد بود و اگر صرفاً شخصی باشد و هیچ‌گونه اعتباری

را ادعا نکند، به «حکم به مطبوع» تقلیل خواهد یافت. مسئله کانت همین است که حکم به زیبا را به هیچ یک از این دو فرونگاهد؛ اما آنچه او می‌خواهد جایی برای آن باز کند، در چارچوب خشک و جزمی نقد اول، که هر حکمی را که بر مبنای مفاهیم فاهمه‌شناختی و در نتیجه عینی نباشد، غیر شناختی و ذهنی می‌خواند، چندان قابل جای‌دهی نیست. او البته حکم زیباشناختی را غیر شناختی و ذهنی می‌خواند؛ اما همچنان می‌خواهد تا جایی در میانه شناخت و غیر شناخت بیابد؛ جایی که در نقد اول قابل تصور نیست. تغییراتی را که کانت در به‌کارگیری قوای تخیل و فاهمه در نقد قوه حکم ایجاد می‌کند، باید بر مبنای نیاز کانت در این نقد مورد توجه قرار داد. فلسفه‌ای که در ابتدا بر مبنای التزامات احکام شناختی پایه‌ریزی شده است، اکنون در مواجهه با حکم ذوقی به الزامات جدیدی می‌رسد.

نتیجه

کارکرد قوای تخیل و فاهمه در نقد سوم تفاوتی آشکار نسبت به نقد اول دارد؛ به گونه‌ای که می‌توان از بازتعریف آنها در نقد سوم سخن گفت. قوه تخیل که در نقد اول کاملاً مطبوع فاهمه بود و تنها براساس مفاهیم آن عمل کرده و براساس آنها شاکله‌سازی می‌کرد، در نقد سوم به آزادی می‌رسد و به جای متابعت از فاهمه با آن هماهنگ می‌شود. این آزادی قوه تخیل در تناسب با بازتعریف قوه فاهمه در نقد سوم صورت می‌گیرد. قوه فاهمه که در نقد اول تمام کارکرد خود را براساس مفاهیم خود استوار می‌کند، اکنون در نقد سوم از دیدگاه کارکردی عام - که کانت در حکم ذوقی برای آن متصور شده است - مورد توجه قرار می‌گیرد. فاهمه در این کارکرد عام، خود از مفاهیمش استفاده نمی‌کند و به همین دلیل به جای سیطره بر متخیله با آن هماهنگ می‌شود. اینگونه است که تبیین جدید کانت از قوای شناختی با تبیین پیشین و بسیار واجد اهمیتش در فلسفه نقد عقل محض ناسازگار است.

منابع فارسی

۱. کانت، ایمانوئل، ۱۳۷۷، نقد قوه حکم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.

منابع انگلیسی

1. Allison, Henry E, 2003, Kant's theory of taste: A reading of the Critique of Aesthetic Judgment, Cambridge University Press.

2. Amerix, Karl, 2003, Interpreting Kant's Critiques, Oxford University Press.
3. Fleischacker, Samuel, 1999, A third concept of liberty: judgment and freedom in Kant and Adam Smith, Princeton University Press.
4. Guyer, Paul, 1996, Kant and the experience of freedom: essays on aesthetics and morality, Cambridge University Press.
5. Guyer, Paul, 1997, Kant and the claims of taste, Cambridge University Press.
6. Kalar, Brent, 2006, The demands of taste in Kant's Aesthetics, Continuum International Publishing Group.
7. Kant, Immanuel, 1781, Critique of Pure Reason, A edition.
8. Kant, Immanuel, 1992, critical assessment, by Ruth F. Chadwick, Clive azeaux, Routledge.
9. Kant, Immanuel, 2007, Critique of the power of Judgment, Oxford University Press.
10. Longuenesse, Beatrice, 1998, Kant and the capacity to judge: sensibility and discursivity in the transcendental analytic of the Critique of Pure Reason, Princeton University Press.
11. Longuenesse, Beatrice, Kant on the human standpoint, Cambridge University Press, 2005
12. Makkreel, Rudolf A, 1990, Imagination and interpretation in Kant, the hermeneutical import of the Critique of Judgment, University of Chicago Press.
13. Makkreel, Rudolf A, 1992, Imagination and temporality in Kant's theory of the sublime,...
14. Pillow, Kirk, 2000, Sublime Understanding, aesthetic reflection in Kant and Hegel, Massachusetts Institute of Technology.

